

تألیف: حاج شیخ عباس قمی
تلخیص: رضا استادی

برگزیده مطبوعات الدعوات

الشریفة
امام زکریا
عجل تعالی

زمان
زندگانی امام

زندگانی

حضرت امام زمان حجة بن الحسن

گزیده‌ای از

منتهی الآمال محدث قمی (ره)

به کوشش
رضا استادی

استادی، رضا، ۱۳۱۶ -

زندگانی حضرت امام زمان حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف:
گزیده‌ای از منتهی الآمال محدث قمی (ره) / به کوشش رضا استادی. - قم: دفتر نشر
برگزیده، ۱۳۸۰.

۹۶ ص.

ISBN 964-5971-79-9:

۴۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

این کتاب برگزیده و متن ساده شده کتاب «منتهی الآمال فی تواریخ النبی
والال» تألیف عباس قمی است.

۱. محمد بن حسن، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - سرگذشت‌نامه. ۲. احادیث
شیعه - قرن ۱۳ ق. الف. قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و
الال. برگزیده. ب. عنوان. ج. عنوان: منتهی الآمال فی تواریخ النبی والال. برگزیده. د.
عنوان: گزیده‌ای از منتهی الآمال محدث قمی (ره).

۲۹۷/۹۵۹

BP ۵۱ / الف ۵۵ ز ۹

زندگانی حضرت امام زمان حجة بن الحسن

- | | | |
|-------------|---|-------------------------|
| گزیده‌ای از | ■ | منتهی الآمال |
| به کوشش | ■ | محدث قمی رحمة الله علیه |
| ناشر | □ | رضا استادی |
| قطع و صفحه | ■ | دفتر نشر برگزیده |
| نوبت چاپ | □ | رقعی / ۹۶ |
| تیراژ | ■ | اول تابستان ۱۳۸۰ |
| حروفزنی | □ | ۵۰۰۰ جلد |
| چاپ | ■ | فرانشس ۷۳۵۷۱۲ |
| قیمت | □ | سلمان فارسی |
| | | ۴۰۰۰ ریال |
| | | شابک: ۹-۷۹-۵۹۷۱-۹۶۴ |

نشانی:

قم، خیابان شهدا، کوچه ۲۳، پلاک ۲۵، تلفن ۷۷۴۴۱۲۵

تهران، خ شریعتی، خ خواجه نصیر الدین طوسی، پلاک ۲۶۵، واحد ۱۴ تلفن ۷۵۲۵۷۵۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار ۵

فصل اول

ولادت باسعادت حضرت صاحب العصر علیه السلام و نام و لقب و کنیه آن
حضرت ۹-۱۲

فصل دوم

برخی از خصائص حضرت مهدی علیه السلام ۱۳-۱۶

فصل سوم

اثبات وجود مبارک امام دوازدهم علیه السلام و غیبت آن حضرت ۱۷-۲۴

فصل چهارم

معجزاتی که در غیبت صغری از حضرت مهدی علیه السلام صادر شده .. ۲۵-۳۰

فصل پنجم

حکایات آنان که در غیبت کبری خدمت آن حضرت عليه السلام مشرف شده‌اند

۳۳-۷۲

فصل ششم

برخی از تکالیف ما نسبت به امام عصر (عج) ۷۳-۹۶

فصل هفتم

نُواب اربعة (چهارگانه) امام عصر عليه السلام ۷۸-۸۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين.
از کارهایی که میان مؤلفان و مصنفان - با اهدافی که در جای خود یاد شده -
معمول بوده، تلخیص برخی از کتابها است.

کتاب شریف منتهی الامال تألیف مرحوم محدث قمی از بهترین
و معتبرترین کتابهایی است که در شرح حال چهارده معصوم عليهم السلام نگاشته
شده، و از روزگار تألیف تا کنون بارها به صورت های مختلف چاپ شده،
و اهل منبر از آن بسیار استفاده کرده و می کنند.

اما به جهت مفصل بودن و نیز شرایط خاصی که این کتاب داشت شاید
کمتر مورد استفاده عموم بود از این رو این جانب به خاطر اینکه همه
طبقات بتوانند بهتر و بیشتر از این اثر گرانقدر بهره مند شوند به فکر افتادم
که آن را بدون هیچ دخل و تصرف محتوایی تلخیص نموده و این کارها را
انجام دهم:

۱- حذف بخش هایی از مطالب کتاب به طوری که به بیان اصل مطلب

ضرر نرساند.

- ۲- حذف برخی مطالب متفرقه و یا غیر لازم.
 - ۳- حذف برخی مطالب سؤال انگیز، که پاسخش برای خوانندگان غیر اهل علم روشن نیست.
 - ۴- گذاردن سه نقطه در جاهایی که بخش‌هایی از برخی روایات و منقولات، حذف شده، تا معلوم باشد آن روایت تتمه‌ای داشته است.
 - ۵- اضافه کردن برخی عناوین و تیترها.
 - ۶- افزودن ترجمه برخی واژه‌ها میان دو پرانتز ().
 - ۷- تکمیل برخی جمله‌بندی‌ها با قرار دادن مثلاً فعل و فاعل را در جای خود.
 - ۸- مبدل کردن برخی از واژه‌ها به ترجمه فارسی و یا واژه‌ای روشن‌تر.
 - ۹- مشخص کردن عبارات عربی و اعراب‌گذاری آنها.
 - ۱۰- زیر و زیرگذار کردن روی برخی واژه‌ها.
- اکنون که این کار به صورتی که ملاحظه می‌فرمایید انجام شده، امید است این گزیده مانند اصل آن همواره مورد استفاده دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار گیرد و روح مرحوم مؤلف از این کار ناخشنود نباشد.
- این گزیده، مانند اصل آن، چهارده بخش دارد، و کتابی که در دست شما است، یک بخش از آن می‌باشد.

قم - رضا استادی

۱۳۷۹ ش

فصل ۱

ولادت با سعادت حضرت صاحب العصر علیه السلام و نام و لقب و کنیه آن حضرت علیه السلام

علامه مجلسی رحمته الله در جلاء العیون فرموده اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق، ولادت آن جناب در سامراء واقع شد. [پدرش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادرش حضرت نرجس علیها السلام است] و به اسم و کنیه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است.

شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری رحمته الله در کتاب نجم ثاقب یکصد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و مادر اینجابه ذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک می جوئیم.

اول - بقیة الله: روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند

(تکیه کند) به کعبه... و اوّل چیزی که تکلم می فرماید این آیه است: ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (سوره هود آیه ۸۶) آنگاه می فرماید منم بقية الله و حجّت او و خلیفه او بر شما پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آن که می گوید: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ.**

دوم - حُجَّت: و این از القاب شایعه آن جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدّثین آن را ذکر نموده اند. و نقش انگشتر آن جناب «**أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ**» است.

سوم - قائم: یعنی برپا شونده در فرمان حقّ تعالی، چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حضرت را قائم نامیدند برای آن که قیام به حقّ خواهد نمود.

و در روایت صقر بن ابی دلف است که به حضرت امام محمد تقی عليه السلام عرض کردم که چرا آن جناب را قائم نامیدند؟ فرمود برای آن که به امامت اقامت (قیام) خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند.

و از ابو حمزه ثمالی روایت شده است که گفت سؤال کردم از امام محمد باقر عليه السلام که: یا بن رسول الله آیا همه شما قائم به حقّ نیستید؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیم. گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر عليه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود: که چون جدم حضرت امام حسین عليه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل می شوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حقّ تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکه من قرار گیرید. قسم به عزّت و جلال خود که

هرآینه انتقام خواهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمان‌ها باشد، پس حق تعالی حجاب‌ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود حق تعالی فرمود که با این ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید.

چهارم - مَخَمَّذٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آبَائِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ - اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ فرمود که مهدی همانم من است.

و لکن مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره حرام بودن بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت، و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقهاء و متکلمین و محدثین است و از احدی از ایشان خلافاً نقل نشده تا زمان خواجه نصیرالدین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب «کشف الغمه»، و در عصر شیخ بهائی این مسأله در میان فضلاء محلّ بحث و اختلاف شد تا آن که در آن رسائل منفرده تألیف شد مانند «شرعة التسمیه» محقق داماد و رساله «تحریم التسمیه» شیخ سلیمان ماحوزی و «کشف التعمیه» شیخ حرّ العاملی رضوان الله علیهم. و غیر ذلک و تفصیل کلام در «نجم ثاقب» است.

پنجم - مَهْدِيٌّ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ : که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیّه.

ششم - مُنْتَظَرٌ : (به فتح ظاء) یعنی انتظار برده شده که همه خلائق منتظر مقدم مبارک اویند.

هفتم - ماء مَعِينٌ : یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین.

و وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات (زندگی) هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آمده و می آید به چندین رتبه اعلی و اتم و اشد و اذوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن جناب است.

و در کتاب «کمال الدین» روایت شده است از جناب باقر علیهما السلام که فرمود در آیه شریفه ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ (سوره حدید، آیه ۱۷)؛ یعنی بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش، فرمود: خداوند زنده می کند به سبب قائم علیهما السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و کافر مرده است.

و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکور خداوند اصلاح می کند زمین را به قائم آل محمد علیهما السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش. مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربّانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند مانند تشنه ای که در کنار نهر جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف (با کف دست آب برداشتن) حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به ماء معین.

و در ایام غیبت که لطف خاصّ حقّ از خلق برداشته شده به جهت بدی کردارشان، باید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرّع و انابه از آن جناب فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه ای که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد آبی کشد و تشنگی فرونشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به بِئْر مُعْطَلِه و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست.

فصل ۲

برخی از خصائص حضرت مهدی علیه السلام

اول - ختم وصایت و حجّت در روی زمین به آن حضرت.
دوم - عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فسّاق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آنها. همانا از روز ولادت تا کنون دست ظالمی به دامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته.

سوم - نبودن بیعت احدی از جبّارین در گردن آن حضرت.
چهارم - داشتن علامتی در پشت مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن را ختم نبوّت گویند، و شاید در آن جناب اشاره به ختم وصایت باشد.

پنجم - ظهور آیات غریبه و علامات سماویّه و ارضیّه برای ظهور موفور السّرور آن حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجّتی نشده.

ششم - ندای آسمانی به اسم آن جناب مقارن ظهور، چنانچه در روایات

بسیار وارد شده.

هفتم - تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوا و صورت و هیئت آن حضرت که به این طول عمر که تا کنون [سال تالیف منتهی الآمال ۱۳۵۰ ق بوده است] هزار و نود و پنج سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن می‌رسد، چون ظاهر شود در صورت مرد سی یا چهل ساله باشد.

هشتم - بیرون کردن زمین گنج‌ها و ذخیره‌هایی را که در او پنهان و سپرده شده است.

نهم - زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعمت‌های زمینی به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر.

دهم - تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دل‌هایشان.

یازدهم - قوت خارج از عادت، در دیدگان و گوش‌های اصحاب آن حضرت به حدی که به قدر چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می‌فرماید و ایشان می‌شنوند و نظر می‌کنند به سوی آن جناب. **دوازدهم** - دادن قوت چهل مرد به هریک از اعوان و انصار آن حضرت، و گردیده شود دل‌های ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند به آن قوت، کوه را بکنند خواهند کُند.

سیزدهم - برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین، و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین، حسب

قوانین الهیه و فرامین آسمانی بدون حاجت به دست برداشتن از پاره‌ای از آنها از بیم مخالفین. ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيَبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ (سوره نور، آیه ۵۵)

چهاردهم - فروگرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب، بر و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت، نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است.

پانزدهم - پرشدن تمام روی زمین از عدل و داد، چنانکه در کمتر خبر الهی یا نبوی خاصی یا عامی ذکری از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن.

شانزدهم - آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت ظاهر و اجراء نشده بود.

هفدهم - اطاعت حیوانات انصار آن حضرت را.

هجدهم - نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت عیسی علیه السلام پشت سر آن جناب چنانکه در روایات بسیار وارد شده.

نوزدهم - قتل دجال لعین که از عذاب‌های الهی است برای اهل قبله.

بیستم - انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد.

و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِي اٰخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

فصل ۳

اثبات وجود مبارک امام زمان علیه السلام و غیبت آن حضرت

و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به خلاصه‌ای از آنچه علامه مجلسی رحمته الله در کتاب «حق‌الیقین» ذکر کرده و هر که طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب «نجم ثاقب» و غیر آن.

فرموده: بدان که احادیث ظهور حضرت مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند.

حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می‌کرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آن حضرت نشسته و می‌گریست، چون صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر به جانب او برداشت و فرمود: ای حبیبه من فاطمه، چه چیز باعث گریه تو

شده است؟

فاطمه گفت: می ترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت

من نمایند!

حضرت فرمود که: ای حبیبه من مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را، به او نکاح کنم. ای فاطمه، خدا به ما عطا کرده است هفت خصلت را که به آخدی پیش از ما نداده است و به آخدی بعد از ما نخواهد داد، منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق به سوی خدا و من پدر توأم، و وصی من بهترین اوصیاء و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او شوهر تو است، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عموی پدر و شوهر تو است، و از ما است آن که خدا به او دو بال داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عموی پدر تو و برادر شوهر تو است، و از ما است دو سبب این امت و آنها دو پسر توآند حسن و حسین و ایشان بهترین جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به حق فرستاده است بهتر از ایشان است، ای فاطمه، به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را، پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزندان امام حسن و امام حسین کسی (مهدی) را که

فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دل‌هایی را که غافل از حق باشند. و قیام نماید به دین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم. و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه، اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم‌تر و مهربان‌تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حَسَبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی‌تر است و رحیم‌ترین مردم است بر رعیت و عادل‌ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند.

و علی علیه السلام فرمود که: فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤلف گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهدی علیه السلام را به امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آن که از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود.

و صاحب «کفایة الطالب» محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات او نوشته است، مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام.

و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است.

و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث در ولادت حضرت مهدی عليه السلام و غیبت او و آنکه او امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری عليه السلام است روایت کرده‌اند.

و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است زیرا که خبر داده‌اند به ترتیب ائمه عليه السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود، دومی درازتر از اول، و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات، و جمیع این مطالب واقع شد. و معلوم است که کتابهایی که مشتملند بر این اخبار، سال‌ها پیش از ظهور این مطالب تألیف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر، از چندین جهت دیگر افاده علم می‌نماید.

و ایضاً ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت باسعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز، معلوم است و در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است.

و صاحب «فصول المهمه» و «مطالب السؤل» و «شواهد النبوة» و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتابهای خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده‌اند نقل نموده‌اند پس چنانچه ولادت پدران آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت می‌کنند و جهی ندارد زیرا اموری که به براهین قاطعه ثابت شده

باشد به محض استبعاد نفی آنها نمی توان نمود.

و نیز در «حق الیقین» فرموده: شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام و می خواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آن که سؤال کنم فرمود که ای احمد، خدای عزّ و جلّ از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال، زمین را خالی از حجّت نگردانیده، و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجّت خدا باشد بر خلق، و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکت های زمین را برویاند، گفتم: یا بن رسول الله، پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟

حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده و سه ساله می نمود و گفت: ای احمد، این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجّت های او، این را به تو نمی نمودم، این فرزند نام و کنیه او موافق نام و کنیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آن که پر از جور و ستم شده باشد، ای احمد، مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذوالقرنین است به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجات نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او.

گفتم: آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن

گردد؟

پس آن کودک به سخن آمد و به لغت فصیح عربی گفت: منم بقية الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا، و بعد از دیدن دیگر طلب اثر مکن.

احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم.

و نیز به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن

عثمان عُمَری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود

حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل

نفر بودیم و گفت این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت

او بنمایید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود،

و بعد از این روز او را نخواهید دید، پس از خدمت آن حضرت بیرون

آمدم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود.

و نیز در «حق الیقین» فرموده: شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی

و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از

علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: بیست حج کردم به قصد

آن که شاید به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در

رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت ای فرزند

مهزیار، امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خواهی رسید.

پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا

صبح طالع شد نماز صبح گزاردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و چند

رفیق پیدا کردم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار

نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آن که شبی از شبها در مسجدالحرام انتظار می کشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود مشغول طواف شوم و به تصریح و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤال کنم که مرا به کعبه مقصود خویش (امام زمان) راهنمایی کند، چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان باملاحت خوشرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو بُرد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که: از کدام شهری؟

گفتم: از اهواز.

فرمود: ابن الخضیب را می شناسی؟

گفتم: او به رحمت الهی واصل شد.

گفت: خدا او را رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت

می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود.

و سپس گفت: علی بن مهزیار را می شناسی؟

گفتم: من آنم.

فرمود: خوش آمدی ای ابوالحسن.

گفت: چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن

عسکری علیه السلام بود؟

گفتم: با من است.

فرمود: بیرون آور به سوی من؛ پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن "محمد و علی" نقش کرده بودند و به روایت دیگر "یا الله و یا محمد و یا علی" نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابومحمد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گردانید. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟

گفتم: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می نمایم!
گفت: به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا به سوی شِعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی.

ابن مهزیار گفت: به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شِعب روانه شدم چون به شِعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا حال تو که تو را اجازه ملازمت دادند.

پس همراه او روانه شدم تا از منا و عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم گفت: ای ابوالحسن پیاده شو و تهیته نماز کن؛ پس با او نافله شب را به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفتم و بعد از نماز به سجده رفتم و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم، گفت نظر کن چیزی می بینی، چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت، گفت نظر کن بالای تل

ریگ چیزی می بینی، چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود، گفت منتهای آرزوها در اینجا است دیده ات روشن باد، چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب به زیر بیا... چون از مرکب به زیر آمدیم گفت: دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن.

گفتم: ناقه را به کی بگذارم؟

گفت: این حرمی است که داخل آن نمی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا؛ پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم، گفت: اینجا باش تا برای تو اجازه بگیرم، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو، تو را اجازه دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع (فرش) سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواب داد، روی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده... از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حُسن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که: ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی می کنند.

فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان می باشید و ایشان در دست شما ذلیل می باشند؛ پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آن که برکنار باشم از مکاید اهل

ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی اجازه فرماید تا ظاهر شوم....
 ابن مهزیار گفت: چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسائل
 مشکله را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که به اهل خود
 معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به
 هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند
 تبسم نمود و فرمود استعانت بجوی به این مال در برگشتن به سوی وطن خود
 که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی
 وطن.

و حکایات و اخبار در این باره بسیار است.

فصل ۱۴

معجزاتی که در غیبت صفری از حضرت مهدی علیه السلام صادر شده

اول - شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که علی بن بابویه عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی الله عنه داد و درخواست کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را به این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد پس در آن زودی حق تعالی از کنیزی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین، و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها «من لایحضره الفقیه» است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید. و محمد فخر می‌کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده‌ام و استادان او، او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الامر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد.

دوم - شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از آن حضرت مسأله ای چند می خواست سؤال کند. سعد بن عبدالله گفت که چون به در خانه آن حضرت رسیدیم، احمد اجازه دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هریکی را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند ستاره مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کا کل بود و در نزد آن حضرت گوی طلا بود به شکل انار، که به نگین های زیبا و جواهر گران بها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود و به دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که طفل از پی آن می رفت و خود کتابت می فرمود، چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت نهاد، حضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تو است بگشا و متصرف شو، آن طفل - یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام - گفت: ای مولای من آیا جایز است که من دست ظاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟!

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای پسر اسحاق، بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الامر علیه السلام حلال را و حرام را از یکدیگر جدا کند؛ پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در

فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: که راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ ونیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من ونیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد جولا چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آن که دزد برده بود به همان وزن داد آن را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است.

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامت ها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم کرد، پس کیسه دیگر بیرون آورد و حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این کیسه است و ما دست بر این دراز نمی کنیم، پرسید: چرا؟

فرمود: که این اشرفی ها قیمت گندمی است که میان او و برزگانش مشترک بود و حصه خود را زیاد کیل کرد و گرفت و مال آنها در آن میان است.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند، پس به

احمد گفت که این کیسه‌ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم و اینها حرام است. تا اینکه همه را به این نحو حلال و حرامش را معین فرمود. و چون سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیّه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می‌خواهی و اشاره به حضرت صاحب‌العلیه نمود پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جواب‌های شافی شنید و بعضی از سؤال‌ها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود....

سوم - شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی‌راشد می‌گفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند، از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ اعلای ما که ما همه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می‌آمدم، چند منزل که آمدم در باده روزی در اوّل قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آن که گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته‌اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است، پس یکی از آن خادم‌ها

داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: برخیز و داخل شو، چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده‌ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت داخل شو، چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد، پس سلام کردم و با نهایت ملاحظت و خوشزبانی جواب فرمود و گفت: می‌دانی من کیستم؟

گفتم: نه والله.

فرمود: منم قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و منم آن‌که در آخر الزمان به این شمشیر خروج خواهم کرد (و اشاره به آن شمشیر نمود) و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آن‌که پر از ظلم و جور شده باشد؛ پس به روی در افتادم و رو را بر زمین مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از شهری از بلاد جَبَل که آن را همدان می‌گویند؟

گفتم: بلی ای آقای من و مولای من.

سپس فرمود: می‌خواهی برگردی به اهل خود؟

گفتم: بلی ای سید من، می‌خواهم به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده؛ پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدم عمارت‌ها و درخت‌ها و مناره مسجدی پیدا شد.

گفت: می‌دانی و می‌شناسی این شهر را؟ گفتم: نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می‌گویند. گفت: همان است برو با رشد و صلاح، این را گفت و ناپیدا شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادت‌ها که حق تعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی‌ها چیزی باقی بود.

مؤلف گوید: که شیخ ما در کتاب «نجم الثاقب» فرموده که یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه - مُبْدِي [یا مَبْدِي] الأیات است، یعنی ظاهرکننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل عليهم السلام به آیات بینات و معجزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پانهاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهاق باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود صلوات الله علیه - فرستاد و روانه خواهد کرد [یا] عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردانی سی ساله [باشد] و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد که او است مهدی آل محمد عليهم السلام، بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود.

و غیر اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است.

فصل ۵

حکایات آنان که در غیبت کبری خدمت آن حضرت علیه السلام مشرف شده‌اند

بدان که شیخ ما در کتاب «نجم الثاقب» در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک به چند حکایت از این حکایات اکتفا می‌کنیم و دو حکایت را که یکی حکایت حاج علی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد نیز در مفاتیح الجنان نقل کردیم.

حکایت اوّل - قصّه اسماعیل هرقلی است.

عالم فاضل علی بن عیسی ازبلی در «کشف الغمّه» می‌فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من، که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می‌گفتند از اهل قریه‌ای بود که آن را هرقل می‌گویند وفات کرد در زمان من، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسر او شمس‌الدین، گفت حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در

وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را "توته" می‌گویند به مقدار کف دست آدمی و در هر فصل بهار می‌ترکید و از آن خون و چرک می‌رفت و این درد او را از همه شغلی باز می‌داشت، به حله آمد و به خدمت سید رضی‌الدین علی بن طاووس رفت و از این بیماری شکایت نمود. سید، جراحان حله را حاضر نموده آن را دیدند و همه گفتند این توته بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسماعیل زنده نمی‌ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی‌شویم. سید به اسماعیل گفت من به بغداد می‌روم باش تا تو را همراهم ببرم و به اطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید آگاهی ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اطباء را طلبید آنها نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد، سید بن طاووس به او گفت حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای قبول می‌کند و صبر کردن در این درد بی‌اجری نیست، اسماعیل گفت پس چون چنین است به زیارت سامره می‌روم و استغاثه به ائمه هدی می‌برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می‌گوید از پسرش شنیدم که می‌گفت از پدرم شنیدم که گفت چون به آن حرم منور رسیدم و زیارت امامین هم‌امین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نمودم به سرداب رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر علیه السلام استغاثه بردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی (آفتابه) که داشتم پر آب کردم و متوجه حرم شدم که یکبار دیگر زیارت کنم، به قلعه نرسیده

چهار سوار دیدم که می‌آیند و چون در حوالی حرم جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته‌اند... و سومی پیری بود پا کیزه وضع که نیزه‌ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرَجی (نوعی لباس) بر بالای آن پوشیده و تحت الحَنک بسته و نیزه‌ای به دست گرفته، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرَجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند جواب سلام دادم.

فرَجی پوش گفت: فردا روانه می‌شوی؟

گفتم: بلی.

گفت: پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؛ مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده‌ای و جامه‌ات هنوز تراست اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحی نهاده فشرد چنانچه به درد آمد و راست شد بر زین قرار گرفت، مقارن آن حال آن پیر مرد گفت: أَفَلَحْتَ يَا إِسْمَاعِيلَ!

من گفتم: أَفَلَحْتُمْ؛ و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند، باز همان پیر مرد که به من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است امام؛ من دویده‌ام و رکابش را بوسیدم امام عليه السلام روان شد و من در رکابش می‌رفتم و جزع می‌کردم، به من فرمود: برگرد.

من گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم!

باز فرمود: باز گرد که مصلحت تو در برگشتن است؛ و من همان حرف را اعاده کردم. پس آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خلاف قول او می‌نمایی؟! این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی درباره تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هر چه تو خواهی بدهد؛ من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد (حرم سامراء) برگشتم اهل حرم چون مرا دیدند گفتند: حالت متغیر است، آزاری داری؟

گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟

گفتم: نه، اما بگویند که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفاء باشند!

گفتم: شرفاء نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند که: آن پیرمرد یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به او نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد؛ پس ران مرا باز کردند اثری از آن

جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم

اثری ندیدم. در این حال مردم بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره

نمودند و اگر اهل حرم مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هر کس می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسیدند چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین صورت حال را نوشته بود و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود: این مردی که می‌گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته‌ای؟

گفتم: بلی؛ از اسب به زیر آمده‌ام و مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی‌هوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از سامراء این طور نوشته آمده و می‌گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست‌ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اوّل تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم وزیر فی الحال کسان به طلب اطباء و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟

گفتند: بلی.

پرسید که: دوای آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر بپزند مشکل که زنده بماند!

پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه آن زخم خوب می شود؟

گفتند: اقلّاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید خوب شود و لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

باز پرسید که: شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟

گفتند: امروز دهم است؛ پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که باران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن زخم نیست، در این وقت یکی از اطباء که از نصاری بود صیحه زد و گفت: **وَاللّٰهُ هٰذَا مِنَ الْمَسِيحِ**؛ یعنی به خدا قسم این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح یعنی عسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر مرا با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را گفت: که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبه ای را از این قبول نمی توانم کرد!

گفت: از کی می ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل او است زیرا که او امر فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن؛ پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمّه می‌گوید که از اتّفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدّین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم از این اتّفاق تعجّب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحّت دیده بودم و مواز آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود، پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدّتها در آنجا به سر می‌برد و می‌گریست و تأسّف می‌خورد و به آرزوی آن که مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من می‌دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر علیه السلام از دنیا رفت.

حکایت دوم - قصّه تشرّف سیّد عطوه حسنی است.

عالم فاضل علی بن عیسیٰ از بلی صاحب کشف الغمّه می‌گوید: حکایت کرد از برای من سیّد باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطّباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرّر می‌گفت من شما را تصدیق نمی‌کنم و به مذهب شما قائل نمی‌شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتّفاقی شبی در وقت نماز عشاء ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می‌گوید بشتابید، چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را

دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت؛ و ما هرچه دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که: چه بود؟

گفت: شخصی به نزد من آمده گفت یا عطوه، من گفتم تو کیستی؟
گفت: من صاحب پسران توام آمده‌ام که تو را شفا دهم؛ و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع درد من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن بیماری ندیدم و مدت‌های مدید زنده بود با قوت و توانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی‌زیاده و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت می‌گوید امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده‌اند که یاراه را گم کرده بودند و یا در ماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی‌بود ذکر می‌کردم.

حکایت سوّم - در ذکر دعای عبرات است.

آیه‌الله علامه حلی رحمته الله در کتاب «منهاج الصّلاح» در ذیل دعای عبرات فرموده که آن روایت شده است از جناب صادق جعفر بن محمد علیه السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی قدس الله روحه حکایتی است معروفه، و بعضی از فضلاء در حاشیه این موضع از منهاج آن حکایت را به خط خود چنین نقل کرده: از مولی السّعيد فخرالدین محمد پسر علامه حلی که او از والدش روایت نموده از جدّش

شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون (یکی از سلاطین و یا امراء مغول است) مدت طولی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات الله علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را.

سید گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: آن دعا در مصباح تست!

سید گفت: ای مولای من دعا در مصباح من نیست؟

فرمود: نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن؛ پس از خواب بیدار شده نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه‌ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دوزن بود یکی از آن دو عاقله و مدبره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه‌اش پس به امیر گفت: گرفتی یکی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام را؟!

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می‌درخشید از رخسار او پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می‌بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.

پس من به او گفتم: ای سید من تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابی طالب‌ام به او بگو که اگر او را رها نکند هرآینه خراب

خواهم کرد خانه او را؛ پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت: مرا علمی به این مطلب نیست؛ و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟

گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و سید اجلّ علی بن طاووس در آخر «مُهَجِّ الدَّعَوَات» فرموده: و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمد بن محمد قاضی آوی - ضَاعَفَ اللَّهُ جَلَالَتَهُ وَ سَعَادَتَهُ وَ شَرَّفَ خَاتِمَتَهُ - و از برای او حدیثی عجیب و سبب غریبی نقل کرده و آن این بود که برای او حادثه‌ای روی داد پس یافت این دعا را در او راقی که نگذاشته بود آن را در میان کتب خود، پس نسخه‌ای برداشت از آن نسخه، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.

حکایت چهارم - قصه آن مرد کاشی مریض است.

مرد کاشی مریض که شفا یافته به برکت آن حضرت - سلام الله علیه - در «بحار» ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود پس در نجف بیمار شد به مرض شدیدی تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر راه رفتن نداشت رفقای او، او را در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره‌ای در صحن مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در رابه

روی او می‌بست و بیرون می‌رفت به صحرا برای تماشا و از برای جمع کردن دُرّها، پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم مرا امروز با خود بیرون ببر و در جایی بینداز آنگاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون شهر مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می‌گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بر بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکر می‌کردم که آخر امر من به کجا منتهی می‌شود، ناگاه جوان خوشروی گندم‌گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود، من گفتم که: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آن که خلاص گردم.

پس آن مرد به من فرمود که: محزون مباش زود است که حقّ تعالی هر دورا به تو عطا کند؛ پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای خود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم، پس بعد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی‌توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم، و چون در خود نظر کردم هیچ‌گونه درد و مرضی در خویش

ندیدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم عليه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است پس از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم، پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او به حجره رفت و سالم بود تا آن که صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم - صلوات الله علیه - به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن.

مؤلف گوید: مخفی نماند که در جمله‌ای از اماکن محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السّلام و مسجد سهله و حله و خارج قم (جمکران) و غیر آن و ظاهراً آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف، یا از آن جناب معجزه‌ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّ که و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا، و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهایی است که دوست می‌دارد در آنجا عبادت کرده شود. و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه عليهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحاء و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان که به آنجا پناه برند و تصرّح

نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسألت نمایند و دواى درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند، و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند، و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند.

حکایت پنجم - قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین است.

و نیز در آن کتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلمان آن ولایت معمورتر شود و به حال آن بلاد اصلح باشد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در عداوت با اهل بیت رسالت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل بحرین نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آن وزیر لعین پیوسته حيله‌ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد، پس در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دید بر آن نوشته **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و** چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و به صناعت مردم نمی ماند پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که: این علامتی است

ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه (شیعه)، چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر گفت که: اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل، و اگر از برگشتن خودداری نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز، یا جزیه بدهند با ذلت، یا جوابی از این دلیل بیاورند، و حال آن که گریزی ندارند، یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم رأی آن خبیث را تحسین نمود و به دنبال علما و افاضل و آخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باره نیاورید مردان شمارا می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا اینکه باید با ذلت مانند کفار جزیه بدهید، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید، پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوریم بکن با ما آنچه که می خواهی. پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های مختلفی دادند تا آن که ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار

کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه نما به امام زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجّت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیّه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرّع نمود چیزی ندید پس اضطراب و جزع ایشان زیاده شد پس سوّمی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمد بن عیسی بود و او در شب سوّم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسّل به حقّ تعالی گردید که آن بلیّه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی به او خطاب می‌نماید که: ای محمد بن عیسی چرا تو را با این حال می‌بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟

او گفت که: ای مرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آن را ذکر نمی‌کنم مگر از برای امام خود و شکایت نمی‌کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: ای محمد بن عیسی! منم صاحب الامر ذکر کن حاجت خود را!
محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر قصه مرا می‌دانی و احتیاج به

گفتن من نداری!

فرمود: بلی راست می‌گویی، بیرون آمده‌ای از برای بلیه‌ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن تو عید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است. محمد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب شدم که آن صدا می‌آمد و عرض کردم: بلی ای مولای من، تو می‌دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی، به درستی که وزیر - لعنه الله - در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هریک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود و بر روی درخت، انار را در میان آن قالب گِل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، فردا صبح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این پینه را با خود آوردم و لکن ظاهر نمی‌کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که داخل خانه وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول غرفه‌ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی‌گویم مگر در آن غرفه، زود است که وزیر ممانعت می‌کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل غرفه شو پس در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گِلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حيله او معلوم گردد. و ای محمد بن عیسی به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند به

غیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت، و بگو اگر راستی این سخن را می‌خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی‌شان و حجّت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود کرد و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجّه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان و حجّت خدای بر ما.

والی گفت: امام شما کیست؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به صاحب الامر - صلوات الله علیه - رسید، حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می‌دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می‌دهم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنده و رسول او است و گواهی می‌دهم که خلیفه بلا فصل بعد از آن حضرت، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است؛ پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

و این قصّه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می‌کنند.

حکایت ششم - قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت.
عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی شاگرد علامه مجلسی رحمته الله، در کتاب «ریاض العلماء» فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است.

و امیر سید حسین عاملی معروف به مجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی در او آخر رساله خود (که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت) فرموده در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت:

دوم از آنها حکایت غریبه‌ای است که واقع شد در بلده طیبیه همدان میان شیعه اثنی عشری و میان شخصی سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنی عشریه که اسم او ابوالقاسم محمد بن ابوالقاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالفت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی‌کرد مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل شوخی نسبت می‌داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب یعنی می‌گفت به او ناصبی، و نسبت می‌داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذهب واقع

نمی‌شد تا آن‌که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می‌گفتند صحبت میان ایشان، و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع‌الدین حسین ابوبکر و عُمَر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام، و ابوالقاسم ردّ کرد رفیع‌الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ابوبکر و عُمَر. و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب، و رفیع‌الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی‌بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار، و نیز گفت ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت، و نیز رفیع‌الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر شده در شأن ابی‌بکر یکی آن‌که توبه منزله پیراهن منی الخ، و دومی این‌که پیروی کنید به دو نفر که بعد از منند ابی‌بکر و عمر. ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع‌الدین گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می‌دهی ابوبکر را بر سید اوصیاء و سَنَد اولیاء و حامل لواء و بر امام جنّ و انس، قسیم دوزخ و جنت، و حال آن‌که تو می‌دانی که آن جناب صدیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زوج بتول است. و نیز می‌دانی که آن جناب وقت رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی غار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت، در حالت عسر و فقر، و رسول خدا درهای صحابه را از مسجد بست مگر در آن جناب را، و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن بت‌ها در اول اسلام، و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا

فاطمه را به علی علیّه السلام در ملاّ اعلی، و مقاتله نمود با عمر بن عبدودّ و فتح کرد خبیر را، و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی، به خلاف آن سه نفر، و تشبیه فرمود رسول خدا ﷺ علی علیّه السلام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیّه السلام، و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره و باهره، و با قرابتی که رسول خدا ﷺ دارد، و با برگردانیدن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیّه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم، گفت: هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم؛ و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه شرط مذکور را قبول نمود و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان، سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم

مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود:

مَتَى [مَا] أَقْلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِيْلَذَى فَضْلُهُ مُتَنَقِّصًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُزْرِي بِحَدِّهِ

مَقَالِكَ: هَذَا السَّيْفُ أَحَدِي مِنْ الْعَصَا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع‌الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد، و رفیع‌الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشر را.

صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرمود که ظاهراً آن جوان حضرت قائم علیه السلام بود.

حکایت هفتم - قصه عافیت یافتن جناب شیخ حرّ عاملی است.

از مرض خود به برکت آن حضرت سلام الله علیه.

محدث جلیل شیخ حرّ عاملی در «اثبات الهداة» فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و

۱. مضمون شعر این است که اصلاً نباید امیرالمؤمنین علیه السلام با آن سه نفر مقایسه شود چون آنها قابل مقایسه با آن حضرت نیستند.

نزدیکان من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری، و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب، پس دیدم پیغمبر و دوازده امام - صلوات الله علیهم - را و من در میان خواب و بیداری بودم پس سلام کردم به ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من مانده جز آن که آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم به حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم ای مولای من می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی؛ آنگاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و نزدیکانم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز.

حکایت هشتم - قصه ملاقات مقدّس اردبیلی است.

سید محدّث سید نعمة الله جزایری در «انوار التعمانیة» فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل، که از برای مولای اردبیلی علیه السلام شاگردی بود از اهل تفرش که نام او میرعلام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه نجف. پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف و آن شب، سخت

تاریک بود پس مردی را دیدم که رو به حرم کرده می‌آید پس گفتم شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیل‌ها را پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی‌دید پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد بر قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر جواب داده شد سلام او پس شناختم آواز او را که سخن می‌گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیّه آنگاه بیرون رفت از شهر و متوجّه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی‌دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می‌گوید با شخصی دیگر در همان مسأله پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی‌دید. پس چون رسید به دروازه شهر صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اوّل تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اوّل کی بود که در قبه شریفه با او سخن می‌گفتی و شخص دوم کی بود که با او سخن می‌گفتی در کوفه؟

پس عهدها گرفت از من که خبر ندهم به سرّ او تا آن که وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من، مشتبه می‌شود بر من بعضی از مسائل پس بسا هست بیرون می‌روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلم می‌نمایم و جواب می‌شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی صاحب الزّمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود.

حکایت نهم - قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است.

و آن چنان است که در کتاب «شرح من لایحضره الفقیه» در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی صحیفه کامله سجّادیّه ذکر نموده که من در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و سعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات الله علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الآن مدرّس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسائلی را که مشکل شده بود بر من، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها به نحوی که از من خواسته اند نیست و من مشغول بودم به قضاء، و میسر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمته الله از حکم آن پس گفت به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می کردم پس سؤال کردم از حضرت حجّت علیه السلام که: من نماز شب بکنم؟ فرمود: بکن و بجا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسائلی که در خاطر من نماند، آنگاه گفتم: ای مولای من میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم به آن. پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج و من در خواب او را می شناختم، پس فرمود برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت داربطیخ که محله‌ای است از اصفهان پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الامر علیه السلام فرستاده نزد من؟ گفتم: آری؛ پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه‌ای چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب الامر علیه السلام، که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتهار اوست در میان علماء پس چون رفتم به مدرّس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند «صحیفه» بود لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می‌کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می‌کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می‌خواستی؛ پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله داربطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و مُلقّب به تاج پس چون رسیدم به او سلام کردم به او؛ گفت: یا فلان، کتاب‌های وقفی در نزد من است، هر طلبه‌ای که می‌گیرد از آن عمل

نمی‌کند به شروط وقف و تو عمل می‌کنی به آن بیا و نظر کن به این کتاب‌ها و هرچه را که محتاجی به آن بگیر؛ پس با او رفتم در کتابخانه او پس اوّل کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم، پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می‌کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهید علیه السلام نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤساء و ابن سکون، و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یک واسطه، و نسخه‌ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود از خطّ شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه‌ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه‌های متعدده است و اکثر ایشان صلحاء و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه‌ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه، احصای آن را نمی‌توانم بکنم.

مؤلف گوید: که علامه مجلسی علیه السلام در «بحار» صورت اجازه مختصری از والد خود از برای «صحیفه کامله» ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می‌کنم صحیفه کامله را که مُلقّب است به زبور آل محمد علیه السلام و انجیل اهل بیت علیه السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریق‌های مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می‌کنم او را به نحو مناوله از مولای ما

صاحب الزمان و خلیفة الرحمن - صلوات الله علیه - در خوابی طولانی....

حکایت دهم - قصه گل و خرابات است.

علامه مجلسی در «بحار» فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی - نورالله مرقدہ - که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکوروی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجا است ای سید من؟

فرمود: که از خرابات برای من آورده‌اند؛ آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

حکایت یازدهم - قصه علامه بحر العلوم؛ در مکه و ملاقات با آن حضرت است.

نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر (کسی که مخارج خانه دست او بود) علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکه معظمه، گفت که آن جناب با آن که در شهر غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا، و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج، پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در

دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود می رفت. پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می کشید آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و شاگردان از هر مذهبی جمع می شدند پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت حسب العادة قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید به شدت مضطرب شد و به من گفت قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر، خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و آدب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفاست برو نزد او و بگیر از او آنچه از او حواله شده پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت برو و چند حمّال بیاور؛ پس رفتم و چهار حمّال آوردم پس به قدری که آن چهار نفر قوّت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، قدری بیشتر از پنج قران عجمی است، پس آن حمّالها، آن ریالها را به منزل

آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دگانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف، گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می‌نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود. و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور.

حکایت دوازدهم - قصه بحر العلوم در سرداب مطهر است.

خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحر العلوم - اعلی الله مقامه - مصنف «برهان قاطع در شرح نافع» - در چند جلد - از صفی متقی و ثقة زکی سید مرتضی که خواهر زاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره، وی را حجره‌ای بود که تنها در آنجا می‌خوابید و من حجره‌ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب‌ها مردم جمع می‌شدند در نزد آن مرحوم تا آن که پاسی از شب می‌گذشت. پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراحت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود با هر کس سخنی می‌گوید که در آن اشاره‌ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس

مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مخفی که از حال سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبه عسکرین علیهم السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب و دیدم درهای آن باز است پس از پله های آن پایین رفتم آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی ظاهر برای من نبود پس همه ای شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلمات را (تشخیص) نمی دادم تا آن که سه یا چهار پله مانده و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک، پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب، باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس، پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنجا که صفه را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن می گفت با

غائب از ابصار [امام زمان] صلوات الله علیه.

حکایت سیزدهم - در تاکید آن حضرت در خدمتگزاری پدر پیراست.

جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوة الصلحاء آقاسید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمة جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقرین شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک (کیسه کش حمام) بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی‌کرد در خدمتگزاری او حتی آن‌که خود برای او آب در مستراح حاضر می‌کرد و می‌ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت، آنگاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد، و من رفتم تا آن‌که ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زبان عرب بدوی (بیابانی) با من سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم: مسجد سهله.

فرمود: با تو چیزی هست از خوردنی؟

گفتم: نه.

فرمود: دست خود را داخل در جیب خود کن.

گفتم: در آن چیزی نیست. باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی، پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند، آنگاه به من فرمود: **اَوْصِيكَ بِالْعُودِ اَوْصِيكَ بِالْعُودِ** سه مرتبه و (عود به لسان عرب بدوی پدر پیر را می گویند)، **وَصِيَّتْ مِي كُنْم تُو رَا بَه پَدْر پِير تُو؛** آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی عليه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم به مسجد. و این حکایت را یکی از علماء معروف نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

مؤلف (عباس) گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر به احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم:

شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت: گفتم به حضرت صادق عليه السلام که: کدام عمل افضل اعمال است؟

فرمود: نماز در وقت آن و نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خدا، همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود مانند روزی که به دنیا آمده‌ای.

عرض کردم: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پیرند و می گویند اُنس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد؟

حضرت فرمود: پس قرار بگیر با پدر و مادرت قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است که انس ایشان به تو یک روز و شبی بهتر است از جهاد یک سال.

و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج گزارد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی می‌باشند و مادرم نابینا است و من با ایشان می‌باشم و از کاسه ایشان غذا می‌خورم، حضرت فرمود: گوشت خوک می‌خورند؟
گفتم: نه، دست هم به آن نمی‌گذارند.

فرمود: باکی نیست؛ آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن به مادرش.

زکریا گفت چون به کوفه مراجعت کردم بامادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام به او می‌خورانیدم و ... و خدمت می‌کردم او را، مادرم به من گفت: ای پسر جان من! وقتی که تو در دین من بودی با من این نحو رفتار نمی‌کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین اسلام شدی این نحو با من نیکی می‌کنی؟

گفتم که: مردی از اولاد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا امر به این نمود!

مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟

گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است.

گفت: ای پسرک من این پیغمبر است، زیرا این وصیتی که به تو کرده از

وصیت‌های پیغمبران است.

گفتم: ای مادر، بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است.
مادرم گفت: ای پسر جان من! دین تو بهترین دینها است عرض کن آن را بر من؛ عرضه کردم بر او و داخل در اسلام شد و تعلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگر باره گفت: ای پسر جان من! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی؛ پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم.

و نیز روایت کرده از عمار بن حیّان که گفت: خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسماعیل پسر من به من نیکی می‌کند حضرت فرمود: من او را دوست می‌داشتم اکنون محبت من زیاد شد به او، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر حضرت بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (معنی آن چادر [شب و لحاف] است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن می‌فرمود و در صورتش می‌خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول الله، با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش بسجا نیاوردید با آن که او مرد است، مراد آن که او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات، فرمود: وجهش آن بود که او به پدر و مادر خود بیشتر نیکی می‌کرد.

و از ابراهیم بن شعیب روایت فرموده که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و هرگاه اراده

حاجت کند ما او را برمی‌داریم، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در برگیر و بردار در وقتی که حاجت دارد [یعنی می‌خواهد مستراح برود] و به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم.

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سگرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و به پدر و مادر خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سگرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز.

حکایت چهاردهم - قصه تشرّف شیخ حسین آل رحیم به لقاء آن حضرت است.

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می‌گفتند.

و نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الأتقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی‌بدیل شیخ حسین نجف که حال (یعنی در زمان صاحب کتاب نجم الثاقب) امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواصّ و عوام. که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدّسین مشتغلین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می‌آمد از سینه‌اش با اخلاط و با این

حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت (غذا) روز نبود و غالب اوقات می‌رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند به جهت تحصیل قوت (خوراکی) هرچند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند او را خواستگاری می‌کرد به جهت فقرش کسان آن زن او را اجابت نمی‌کردند و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود، و چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجّت - عجل الله فرجه - را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می‌وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دگه‌ای که داخل در مسجد است و آن دگه شرقیه مقابل درِ اوّل است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می‌شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می‌آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر می‌کردم که شب‌ها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و

این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چهل شب از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می‌مانم و در این شب تاریک، هم و غم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف‌اند و من گاهی بر ایشان وارد می‌شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است، گفت که از بعضی ایشانم پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف‌اند بردم گفت نه از آنها نیستم پس مرا به غضب آورد از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری تو از "طریطره" ای و این لفظی است بی معنی، پس از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو خرجی نیست من از هر کجا باشم، تو را چه سبب شده که به اینجا آمده‌ای؟

گفتم: به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور!

گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی؟ پس از حُسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می‌گفت محبتم به او زیاد می‌شد پس برای او تُن سبیلی (چپق و پیپ) ساختم و به او

دادم، گفت: تو آن را بکش من نمی‌کشم؛ پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور؛ پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آنآ فآنآ محبتم به او زیاد می‌شد. پس گفتم: ای برادر، امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمی‌آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: می‌آیم با تو، حال خبر خود را نقل کن.

گفتم: ای برادر، واقع را برای تو نقل می‌نمایم، من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نبود. گفتند به جهت حوائج خود متوجه شو به صاحب‌الزمان عليه السلام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شب‌های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شب‌ها این است سبب آمدن به اینجا و این است حوائج من.

پس گفت (در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم): اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا بمیری؛ و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل، پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: برخیز؛ پس برخاستم و در پیش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟ گفتم: می‌کنیم؛ پس ایستاد نزدیک یک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حُسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره‌ای کلمات از او که دلالت بر این می‌کرد و آنگاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می‌شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم، در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه‌ات پس شفا یافت سینه‌ام صحیح و ابداً سرفه نمی‌کنم، و هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن

دختر فراهم آمد مِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ، و فقر هم به حال خود باقی است
چنانچه آن جناب فرمود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

فصل ۶

برخی از تکالیف ما نسبت به امام عصر (عج)

اول - مهموم بودن برای آن جناب در ایام غیبت و سبب این متعدد است یکی برای غایب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش.

در کتاب «عیون» از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین، یعنی حضرت حجت علیه السلام.

در دعای ندبه است: که گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد به تو از من نه ناله‌ای و نه شکایتی، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری، جانم فدای تو دور شده‌ای که از ما دوری نگرفتی، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که تو را یاد

آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو بگرم و خلق از تو دست کشیده باشند، تا آخر دعا - که نمونه‌ای است از درد دل کسی که جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده.

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از حضرت باقر علیهما السلام روایت است که فرمود به عبدالله بن ظبیان که: هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر مگر آن که تازه می‌کند خداوند برای آل محمد علیهما السلام حُزنی را. راوی پرسید: چرا؟ فرمود: که ایشان می‌بینند حق خود را در دست غیر خودشان.

و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص و واقع شده و عده صادقین علیهما السلام که فرموده‌اند خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن، دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره‌ای (قطعه‌ای) از آتش در دست.

دوم - از تکالیف بندگان در ایام غیبت، انتظار فرج آل محمد علیهما السلام در هر آن است و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمد علیهما السلام و پرشدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود ﷺ خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و اُمم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت مهدی آل محمد علیهما السلام: **السَّلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ بِهِ**

الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَ يَلْمَ بِهِ الشَّعْثَ وَ يَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا
وَ قِسْطًا وَ يُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ.

سلام بر مهدی، آن که وعده داده خداوند به او جمیع امت‌ها را که جمع کند به وجود او کلمه‌ها را یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود، و گرد آورد به او پراکندگی‌ها را، و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤمنین داده.

و شیخ نعمانی در «کتاب غیبت» روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه‌ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است.

و نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که روزی فرمود: آیا خبر ندهم شما را به چیزی که قبول نمی‌کند خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم: بلی، پس فرمود: شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اِقْرَارُ بِهِ أَنْجَاحِ خَدَاوْنِدِ امْرِ فَرَمُودِ: دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما یعنی ائمه مخصوصاً، و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام. آنگاه فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می‌آورد هر وقت که خواست، آنگاه فرمود: هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او ظاهر شود هست برای او از اجر مثل کسی که آن جناب را درک نموده باشد...

و شیخ صدوق در «کمال الدین» روایت کرده از آن جناب که فرموده: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیهم السلام.

و نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل.

و نیز روایت کرده از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند.

و شیخ طبرسی در «احتجاج» روایت کرده که «توقیعی» از حضرت صاحب الامر بیرون آمد به دست محمد بن عثمان و در آخر آن مذکور است: که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در آن است.

سوّم - از تکالیف، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جنّ و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار شوق و زیادتى محبت، و دعاهای وارده در این مقام بسیار است یکی دعائی است که از یونس بن عبدالرحمن روایت شده است که حضرت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الامر علیه السلام به این دعا. **اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنِّي وَلِيَّكَ وَ خَلِيفَتِكَ وَ حَبَّتِكَ؛** تا آخر و من این دعا را در کتاب «مفاتیح» در باب زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام نقل کردم، و دیگر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در «مفاتیح» در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم، و دیگر این دعای شریف است: **اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آبَائِهِ فِي هَذِهِ**

السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لِيَاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلاً وَ عِيناً
حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً.

چهارم - صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر نیست از وجود مقدس امام عصر علیه السلام و اروحنا فداه بلکه محبوبتر است نزد ما از خود ما که اگر چنین نباشد در ایمان ما ضعف و نقصان و در اعتقاد ما خلل و سستی است چنانچه به سندهای معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ایمان نیاورد احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوبتر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم.

و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحّت و عافیت و سایر نعمت‌های ظاهریّه و باطنیّه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است صلوات الله علیهم، و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک در این اعصار حضرت حجة بن الحسن - صلوات الله علیهما - است و جامه صحّت و عافیت اندازه قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از دعا و تضرّع و تصدّق و توسّل، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد.

پنجم - حجّ گزاردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام چنانچه در میان

شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمته الله در کتاب «خرایج» روایت کرده که ابو محمد دَعْلَجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب محرّمات می شد و مردی از شیعیان، زری به ابو محمد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلام حج گزارد چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابو محمد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج گزارد و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من به نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ آیا حیا نمی کنی؟! من گفتم: ای سید من! از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: به تو حجه می دهند از برای آن کسی که می دانی، و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد....

ششم - برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت به خصوص اگر اسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه - کثرهم الله تعالی - بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم، و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تا کنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از علماء و اهل اطلاع مسموع شده که ایشان خبری در این باب دیدند بعضی از علماء نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبدالله سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم

مبارک آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست.

مؤلف گوید: که این بود کلام شیخ ما در «نجم ثاقب» لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا الاجل آقاسید حسن موسوی کاظمی - ادام الله بقاءه - در «تکمله امل الآمل» فرموده آنچه که حاصلش این است: یکی از علمای امامیه عبدالرضا ابن محمد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم به «تاجیج نیران الأحزان فی وفات سلطان خراسان» و از متفردات آن کتاب این است که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت امام رضا علیه السلام چون رسید به این شعر:

خُرُوجُ إِمَامٍ لَأُمْحَالَةَ خَارِجٍ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آن که کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: **اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَ انصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا.**

هفتم - از تکالیف عباد در ظلمات غیبت، تضرع و مسألت از خداوند تبارک و تعالی است به جهت حفظ ایمان و دین از شبهات شیاطین و زنادقه و خواندن دعاهای وارده برای این کار.

از جمله دعایی است که شیخ نعمانی و کلینی به سندهای متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت: شنیدم ابو عبد الله علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آن که خروج کند؛ پس گفتم: از برای چه؟ گفت:

می ترسد... زُراره گفت: پس گفتم فدای تو شوم اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟ فرمود: ای زُراره، اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را: اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُبَّكَ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُبَّكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُبَّكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.

و دیگر دعایی است طویل که اولش همین دعا است، پس از آن اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ وَلَا تُزِغْ قَلْبِي بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي تا آخر دعا، و ما آن را در ملحقات کتاب «مفاتیح» ذکر کردیم و سید بن طاووس در «جمال الأسبوع» آن را ذکر کرده بعد از ادعیه مأثوره بعد از نماز عصر روز جمعه، آنگاه فرمود: و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه، پس حذر کن از آن که مهمل گذاری خواندن آن را یعنی این دعا را، پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را به آن، پس اعتماد کن به آن.

مؤلف گوید: که قریب به همین کلام را سید بن طاووس در ذیل صلوات منسوبه به ابوالحسن ضرباب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست.

و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت: فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است می رسد به شما شبهه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده، و نجات نمی یابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را، گفتم: چگونه است دعای غریق؟ فرمود:

می‌گویی: يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ
 پس گفتم: يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ پس فرمود: به
 درستی که خداوند عز و جل مُقَلِّبِ است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنان که من
 می‌گویم: يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ.

هشتم - استمداد و استعانت و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد
 و احوال و بلاها و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب
 و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه را،
 چه آن جناب بر حسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کس در
 هر جا دانا و بر اجابت مسؤلش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای
 خود غفلت نکرده و نمی‌کند و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید
 فرستادند مرقوم فرمودند که علم ما محیط است به خبرهای شما و غائب
 نمی‌شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به شما
 می‌رسد.

و شیخ طوسی در «کتاب غیبت» روایت کرده به سند معتبر از جناب
 ابوالقاسم حسین بن روح نایب سوّم علیه السلام که گفت: اختلاف کردند اصحاب
 ما در تفویض و غیر آن پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش
 یعنی پیش از آن که بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را به او
 فهماندم، پس گفت مرا مهلت ده، پس او را چند روز مهلت دادم آنگاه
 معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت
 صادق علیه السلام که فرمود هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را عرضه می‌دارد
 آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه به امیر المؤمنین علیه السلام و یک از ائمه علیهم السلام

تا آن که منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا، و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عزّ و جلّ عرض می شود بر صاحب الزمان علیه السلام آنگاه بر هر یک هر یک از ائمه تا اینکه عرض می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عرض می شود بر خداوند عزّ و جلّ. پس هر چه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می رود به سوی خداوند عزّ و جلّ به سوی ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزّ و جلّ به قدر به هم زدن چشمی.

و سید حسین مفتی کرّکی سبط محقق ثانی در کتاب «دفع المناوات» از کتاب «براهین» نقل کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آن که ابتدا می نماید به امام علیه السلام پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به درستی که محلّ تردّد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر (امام زمان) است.

و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او که چون در مانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجّت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریاد رس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.

چنانچه از سیر و حکایات و قصص گذشته [و غیر آن] ظاهر و هویدا می شود اینکه حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا است و به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از

لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربّانیّه خویش عجز به هم نرسانیده و اگر خواهد حلّ مشکل که اندر دل افتاده کند، و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دواى دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند و گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دواى مرضی به او آموزد.

و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق و لاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند، غالباً شاید از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطرّ می داند و نیست و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرموده اند.

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب، او در احکام او مضطرّ نباشد و همچنین عالمی که حلّ مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز و درمانده نباشد و هکذا از موارد که آدمی خویشتن را عاجز و مضطرّ بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود.

و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کلّ در اجابت او نباشد چه هر مضطرّی را وعده اجابت ندادند، بلی اجابت مضطرّ را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند، نه آن که هر مضطرّ را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرّین و عاجزین از موالیان و محبّین غالباً بودند و بسیار بود که سؤال می کردند و

اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند چه این مورث اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه و جزیره اصحاب بلا و مصائب است.

فصل ۷

نُواب اربعة (چهارگانه) امام عصر عليه السلام

ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه که در کتاب «کفایة الموحّدین» نگاشته شده.

اول ایشان عثمان بن سعید عُمَری است که آن جناب کمال و ثوق و امانت به او داشت و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام و وکیل امور ایشان در زمان حیات ایشان بود و از طایفه اسدی به جدّش جعفر عُمَری منسوب بود و او را سَمّان یعنی روغن فروش هم می‌گفتند و این شغل به جهت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیّه و اخفاء امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی می‌کرد و شیعیان اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می‌آوردند به او تسلیم می‌کردند و او آنها را در مال التجاره خود می‌گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می‌فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء و علماء شیعه است چنین

مذکور است که روزی به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم: ای سید و مولای من، همیشه از برای من میسر نمی شود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و به امر چه کسی اطاعت نمایم؟

فرمود که: این ابو عمر (عثمان) مردی است ثقه و امین من، هرچه به شما بگوید از جانب من می گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند.

و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کرده بودم، فرمود که: این ابو عمر (عثمان) مرد ثقه و امین است، هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من است، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند.

و علامه مجلسی رحمته الله در «بحار» نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان به درستی که تو وکیل و امین مال خدایی برو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن.

اهل یمن عرض کردند که: ای مولای ما به خدا سوگند که هرآینه عثمان از برگزیدگان شیعه تو است به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی، به درستی که او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا؟

فرمود بلی شاهد باشید که عثمان بن سعید عُمَری وکیل من است و پسرش محمد بن عثمان وکیل پسر مهدی است.

و نیز در «بحار» به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام، به حسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الامر علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به منصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان به توسط او به ایشان می رسید و آنچه اموال از سهم امام علیه السلام بود به او تسلیم می نمودند و به برکت وجود صاحب الامر علیه السلام از او امور غریبه و اخبار به مغیبات مشاهده می نمودند، و اموالی را که می خواستند به او تسلیم نمایند وصف او را از حلیت و حرمت و مقدار آن را قبل از تسلیم آنها خبر می داد و آن که صاحبان اموال کیانند، و همه آنها از جانب حجة الله به او اعلام می شد و او خبر می داد، و همچنین بود حال باقی و کلاء و سفراء آن حضرت که به دلایل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.

دوم از وکلاء و سفراء آن حضرت پسر او محمد بن عثمان بن سعید عُمَری بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او و پدرش را توثیق نموده و به شیعیان خود خبر داد که از وکلای فرزندان مهدی است و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عُمَری رسید توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آن که او نایب و منصوب از جانب ولی خدا است در امر سفارت، و در مقام پدرش برقرار است، و عبارت توقیع بنا به روایت صدوق و غیر او

که نقل نموده اند این است: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ تَسْلِيماً لِأَمْرِهِ وَ رِضاً بِقَضَائِهِ وَ بِفِعْلِهِ عَاشَ أَبُوكَ سَعِيداً وَ مَاتَ حَمِيداً فَرَحِمَهُ اللّٰهُ وَ الْحَقُّهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَ مَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِياً فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيْهِمْ نَصَرَ اللّٰهُ وَجْهَهُ وَ أَقَالَهُ عَثْرَتَهُ وَ أَجْزَلَ اللّٰهُ لَكَ الثَّوَابَ وَ أَحْسَنَ لَكَ الْعِزَّاءَ وَ رُزِيْتَ وَ رُزِينَا وَ أَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ وَ أَوْحَشَنَا. فَسَرَّهُ اللّٰهُ فِي مُنْقَلَبِهِ وَ كَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللّٰهُ وَ لَدّاً مِثْلَكَ يَخْلُقُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ يَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَ يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَ أَقُولُ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ فَإِنَّ الْأَنْفُسَ طَيِّبَةً بِمَكَانِكَ وَ مَا جَعَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيكَ وَ عِنْدَكَ أَعَانِكَ وَ قَوَّأَكَ وَ عَضَّدَكَ وَ وَفَّقَكَ وَ كَانَ لَكَ وَلِيّاً وَ حَافِظاً وَ رَاعِياً.

و دلالت این توفیق شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آن که فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خداست که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضای او، و پدر تو به سعادت و نیکبختی زندگی نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیه السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چیزهایی که موجب تقرب او بود به سوی خداوند و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر تو را زیاد کند و صبر نیکو در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت، تو را و ما را به وحشت انداخت. پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثنوی او که آرامگاه او است. و از کمال سعادت پدرت

آن که مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او و ترحم نمایی و طلب آمرزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا را پس به درستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به تو دهد و محکم فرماید تو را و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد.

و نیز علامه مجلسی رحمته الله در «بحار» از «کتاب غیبت» شیخ طوسی رحمته الله از جمعی از اصحاب روایت کرده است که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجت عليه السلام به سوی فرزند او محمد بن عثمان بن سعید بیرون آمد بدین لفظ: **وَ الْاِبْنُ وَقَاهُ اللهُ لَمْ يَزَلْ ثِقْتَنَا فِي حَيَاةِ الْاَبِ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ وَ نَضَّرَ وَجْهَهُ - يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَ يَسُدُّ مَسَدَّهُ وَ عَنِ اَمْرِنَا يَا مُرَّ الْاِبْنُ وَ بِهِ يَعْمَلُ تَوَلِيَهُ اللهُ؛**

یعنی: بعد از وفات عثمان بن سعید پسر او - خداوند او را نگاهداری نماید - همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر رضی الله عنه و ارضاه و نضّر وجهه - مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هر چه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد.

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الامر عليه السلام بیرون آمد که نوشته بود محمد بن عثمان خدا از او و پدرش خوشنود گردد، معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است. و دلائل بسیار و معجزات امام عليه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت، مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجة الله عليه السلام.

و از امّ کلثوم دختر او روایت کرده‌اند که محمد بن عثمان بن سعید چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامر علیه السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتاب‌ها را در نزد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود.

شیخ صدوق رحمته الله به سند خود از محمد بن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث معروف را که قسم به خدا هر آینه حضرت حجّت علیه السلام در هر سال موسم حجّ حاضر می‌شود و خلایق را می‌بیند و می‌شناسد و ایشان نیز او را می‌بینند ولی نمی‌شناسند.

و در روایت دیگر آن‌که از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده‌ای؟ گفت: بلی، و آخرین دیدار من در بیت الله بود در حالتی که می‌گفت: **اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي** و دیدم در مستجار آن حضرت را که می‌گفت: **اللَّهُمَّ أَنْتَقِمْ بِي أَعْدَائِي**.

سوّم از وکلاء و سفراء آن حضرت جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمد بن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین، معتمدین از برای محمد بن عثمان بودند که از آن جمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین به محمد بن عثمان بیشتر بود تا خصوصیت حسین بن روح به او، و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمد بن عثمان منتقل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود.

علامه مجلسی رحمته الله در «بحار» از «کتاب غیبت» شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال به جعفر بن احمد رو کرد که مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را به او واگذارم، چون جعفر بن احمد شنید که امر وصیت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و دست حسین بن روح را گرفته در جانب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست.

و نیز در روایت معتبره چنین ذکر شده که محمد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد امر و کالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، به درستی که من مأمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید.

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در «بحار» نقل شده آن که جماعتی از شیعه در نزد محمد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که: اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟

گفت: ابوالقاسم حسین بن روح قائم مقام من است و در میان شما و حضرت صاحب الامر علیه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خود به او رجوع نمایید و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من مأمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم.

و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجّت علیه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در «بحار» از جماعتی از حمله اخبار

ثقات نقل شده بدین لفظ است: نَعْرِفُهُ عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ
 أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَقَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ وَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ عِنْدَنَا
 بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانِهِ زَادَ اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٍ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ
 سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

حاصل مضمون آن که: ما می شناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند
 بشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری فرماید به
 توفیق خود، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت او و به دینداری
 او وثوق و اعتماد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آن چنانی
 است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان
 خود را در باره او به درستی که او صاحب همه نعمت ها است و بر همه چیز قادر
 است، و حمد مر خداوند را سزا است که شریک از برای او نیست، و صلوات
 خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد.

و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه می نمود
 در بغداد و چنان با مخالفین حُسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب
 چهارگانه مدعی بودند که او از ماست و افتخار می نمودند هر طائفه ای از
 ایشان به نسبت او به ایشان.

چهارم از وکلاء و سفرای حضرت حجت - عجل الله فرجه - شیخ
 ابی الحسن علی بن محمد سمری بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن
 روح علیه السلام در رسید به امر حضرت امام عصر علیه السلام، شیخ ابی الحسن علی بن

محمد سمری را قائم مقام خود قرار داد و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - به دست او جاری می فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را زمان وفات رسید شیعیان نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بنشانند و امر نیابت را به او وا گذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود.

و در روایت دیگر از شیخ صدوق رحمته الله آن که چون شیخ ابوالحسین سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که: بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده ام که در این باره به احدی وصیت نمایم.

و از شیخ طوسی در «کتاب غیبت» و از شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ يَا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدِ السَّمْرِیِّ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَ
اِخْوَانِكَ فِیكَ فَاِنَّكَ مِیْتُ مَا بَیْنَكَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ فَاَجْمَعْ اَمْرَكَ
وَ لَا تُوصِ اِلَى اَحَدٍ فِی قُومٍ مَّقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التَّامَّةُ
فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی ذِكْرُهُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَ قَسْوَةِ
الْقُلُوبِ وَ اِمْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَ سَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي

الْمُشَاهِدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّيْحَةِ
فَهُوَ كَذَابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توفیق شریف آن‌که: ای علی بن محمد
سمری، خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید
به درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و
در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت ننما که قائم مقام تو شود بعد از
وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن
خدای تعالی و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت
فراگیرد تا پر شود زمین از جور و ستم....

راوی گوید که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از
نزد او بیرون رفتم چون روز ششم فرارسید به نزد او رفتیم دیدیم که در
حالت احتضار است آنگاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست؟
گفت: خدا را امری است باید او را به اتمام برساند، این را گفتم، وفات نمود
رحمة الله و رضوانه علیه.

و نیز از شیخ صدوق در کتاب «کمال الدین» نقل شده که وفات علی بن
محمد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بنابراین
مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت
حجة الله علیّه که از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند قریب به
هفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت
عثمان بن سعید و پسر او محمد بن عثمان بود و قریب بیست و شش سال
مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمد

سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید.

پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت - عجل الله فرجه - بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت، علماء و فقهاء و مجتهدین هستند که از برای ایشان نیابت علی سبیل العموم ثابت است چنانکه توفیق شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخیار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمد بن عثمان بن سعید عریضه به خدمت حضرت صاحب الامر عليه السلام عرضه کرده بود و مسائل چندی سؤال نموده بود که آن حضرت در توفیق شریف جواب مسائل او را فرمود، از آن جمله فرمود: وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام چنین امر شد که: أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا رَأدُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ فِي حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ.

و در روایت دیگر مجاری الأمور بید العلماء بالله الأمانة علی حلاله و حرامه.

مستفاد از فرمان این دو حجت پروردگار آن که باید مکلفین رجوع نمایند به علماء و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل

استنباطند که از روی معرفت و دانش عارفند به احکام صادره از ایشان در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان می‌فرمایند حجت است از برای عامه مکلفین و تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری فرمودند بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصه و سفارت.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ وَ آخِرًا وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ.